

اللهي نامه

اللهي نامه

اثر طبع آقاي مير سيد علي

بر قلمي مجتهد قمي

منتشرة تير ماه ۱۳۱۶

از نشریات مؤسسه ادبی:

كانوت شعرا

(قیمت یکریال)

طهران: چاپخانه کانون

الهی نامه

اثر طبع آقای میر سید علی

برقی مجتهد قمی *

منتشره تیر ماه ۱۳۱۶

از نشریات مؤسسه ادبی:

کانون شعرا

طهران: چاپخانه کانون



اعلیٰ حضرت ہمایون شاہنشاہی



والاحضرت همايون ولايتعهد

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

که نامی نامش از ماهی است تاهام
 شهنشاه قوی عزم توانا
 وزو ایران ما گردید آباد
 بایران داد گوئی آب حیوان
 به پیری با جوانان هم عنان شد



ز نسل ارجمند آن شهنشاه
 که دانایتر زهر پیر است و برنا
 فروزان گوهر اندر بحر بینش
 که جاویدان زید ایران از امن جان

بنام « پهلوی » آتشاه جمجاه
 رضا شاه فریدون فر دانا
 شهنشاهی کزو شد خلق آزاد
 شهنشاهی کزو شد زنده ایران
 شهنشاهی کزو ایران جوان شد

برای اولین شهزاده و شاه
 ولیعهد جوان بخت توانا
 درخشان اختر اندر چرخ دانش
 ولیعهد زمان و جان ایران



نمودم پر ز گوهر این طبق را
بطرزی تازه کردم دفتری باز
برون آوردم از صد پوست يك مغز
خدا را از صفات ذاتی و ذات
گهر هائی كه كس ناسفته سبتم

بنظم آوردم این زیبا سبق را
اصول معرفت را کردم آغاز
سرودم این الهی نامه نغز
ز راه خود شناسی کردم اثبات
سخنهائی كه كس ناگفتد گفتم



بنزد آن سلیمان زمانم
برای زیب بازوی توان
جهانرا روشن و رخشان چو خورشید

كه چون موری برم این ارمغانم
گزیند بلکه زین درهای یكتا
كند از لؤلؤ لالای توحید



شود رخشنده چون خورشید افلاك
بنام " بهمنی " گفتم از این پیش
بود بهر ولیعهد زمانه
فزا در سایه شاهش از این پیش

بلی از مرد دانا توده خاك
اگر چه این معانی را كم و بیش
ولی ترتیب این نظم یگانه :
خداوندا ! ز علم و قدرت خویش :



الهی نامه

هر آنکس کو بخواهد حق شناسد
تفکر بایش ، در خود نمودن
به بیند غیر تن او راست ، جانی
ورای تن بیندیشد خیال است
پس از آنهم قوای باطن استی
ز هر يك قوه ، آثاری نمایان
بهر يك گر خلل یابد دمی راه
ورای این قوا و تن بود جان
اگر چه دیدنی با چشم سر نیست
تن و طبع و قوا و نفس و دانش
اگر یکدم جدا گردد ز تن جان
ولی تاجان ما اندر تن ماست
بلی طبعی در این تن حکم فرماست
طبیعت در همه تن گشته سائر
چو آب جاری اندر دشت و هامون
نبات مو ز تن روئیده بسیار
ره خود خون همی بالطبع پیوید

ز کفر و شرک و نادانی ، هراسد
تن و جان خودش را ، آزمودن
که تن را باشد از وی زندگانی
که در تن خود نشانی از مثال است
که نا پیداو در تن کامن استی
بود در زندگانی تن و جان
شود انسان بکار خویش گمراه
که قیوم قوا و تن بود آن
ولی با چشم دل ، جز او دگر نیست
همه جان است پیش اهل ینش
ز کند تن شود جانها گریزان
طبیعت در تن ما حکم فرماست
که گردد بی اراده کار از او راست
بدن را بی اراده کرده دائر
روان گشته ز سر تا پای تن خون
بدانسان کز زمین روئیده اشجار
نبات مو ز تن بالطبع روید

غذا چون وارد اندر معده گردد
غذا بی حکم جان کیلوس گردد
ندارد معده در کار خود از جان
نه از جان میشود زین طبع منعی
ولیکن معده بی جان ناتوان است
پس آنچه یکبار اندر معده خون شد
اگر چه کار تن از طبع و اعضا است
پس اعمالی که از جسم است ظاهر
بدین معنی که بردت شبیه ازین
جهان هم در مثل باشد یکی تن
مثال امروز عقل از عالم غیب
مثال آن عالم شبه خیال است
مثال آن عالمی باشد که در خواب
مناماتی که آن را هست تعبیر
از این عالم چه انسان چشم پوشد
بود در غیب این عالم نبشته
از آن پس عالم امر است و عقل است
نشانی در تو ز آنها نفس و عقل است
مه و مهر و نجوم و جمله افلاک

به طبخش معده خود آماده گردد
پس آنکه همچنان کیموس گردد
بهر دم انتظار حکم و فرمان
نه میخواهد بجز این وضع وضعی
که قائم این تن و اعضا بجان است
به قیومی جان از طبع دون شد
ولی بی جان نگردد کار از او راست
هم از جسم و هم از جان است صادر
بدان معنی امر بین الامرین
که جان او بود قیوم ذوالمن
قوای غیب این تن هست بی ریب
که مراجسام را حد کمال است
به بینی و به بیداری است نایاب
بجز سیر مثالش نیست تفسیر
به سیر غیب این عالم بکوشد
هر آنچه آید و هر چه گذشته
دلیل مثبتش عقل است و نقل است
دگر حاجت نه بر عقل و نه نقل است
عناصر ز آب و باد و آتش و خاک

که پیدا گشته آسان کز صدف در
که در آنها طبیعت حکم فرماست
جهان را نیز مانند تن آراست
بر آن تابدمه و خورشید ز افلاک
کنند از آن بهنگام آبیاری
دهد یا حنظل و یا شهید و شکر
ولد بالطبع خود آماده گردد
ندارد هیچ در کار خود آرام



طبیعت در جهان حکمش روان است
شود اوضاع عالم جمله در هم
که قیوم تن و طبع جهان است
بدون جان نباشد حکم فرما
اگر اندر جهان جانی نهان نیست
بدون حق طبیعت کارگر نیست
چسان باقی بود بی جان جهانی ؟



که قیوم تن و طبع جهان است :
که عین ذات جان، نیز آن صفات است :

موالید ثلاث از چار عنصر
مرا این تن راهمه اجزاء و اعضاست
همان طبیعی که در تن حکم فرماست
چه تخمی را بیفشانی تو در خاک
همی بارد بر آن ابر بهاری
بروید تخم و وفق طبع خود بر
نری نزدیک چون با ماده گردد
طبیعت میدهد کار خود انجام

ولی جان جهان تا در جهان است
نظر بر گیرد از یکدم ز عالم
بلی در این جهان جانی نهان است
بدان سان که طبیعت در تن ما
طبیعت را اثر اندر جهان نیست
چو بیجان طبع را در تن اثر نیست
چو تن بی جان نتاند زندگانی

چو دانستی جهان دارای جان است
بدان کورا صفاتی عین ذات است

سمیع است و بصیر و حی و دانا
چنانکه جان بذات خویش دانا است
نه دانائی جان جزئی ز جان است
ز سر تا پا همه دانا و بینا است
ز جان ساده پاک یگانه
نه هریک عضو یا جزئی ز جان است
ز جان ساده بی جزء و یکتا :
خدا رانیز جمله این صفات است
نباشد این صفات ثابت او
چنانکه فاقد بعضی صفات است
نه جسم و نه محل است و نه مرئی
منزه ذاتش از چند وجه و چون

خدا گر نیست پیدا از درو دشت
چنانکه جان صفات خویشان را
ولی در ناخن پا گر چه از اوست
اگر چیزی ، بناخن مس نماید
ولیکن گر دهان در ناخنش بود
اگر در ناخنش بودی دهانی
همان جان جهان هم خویشان را

مرید و مدرك و ناطق ، توانا
چنانکه ناطق و حی و توانا است
نه اوصاف دگر جزئی از آن است
زیا تا سر همه حی توانا است
بیندیش این صفات هشت گانه
نه همچون رنك و بوعارض بر آن است
برآرد هر صفت را عقل دانا
که مفهوماً جدا و عین ذات است
چو عضو و جزء یا از او نیکسو
که جان هم فاقد آنها چو ذات است
نه محتاج و نه ترکیب و نه معنی
تعالی شانه عما یقولون

بود چون جان که در ناخن نهان گشت
تواند کرد از سر آشکارا
نباشد جان مگر چون مغز ، در پوست
همان دم جان بر آن مس حس نماید
سخن گفتن ز ناخن ممکنش بود
بگفتی قصد خود با هر زبانی
کند از عضو لایق آشکارا

گهی از انبیا خود را نماید
 گهی بدهد عصا در دست موسی
 گهی از نای ختم المرسلینش
 گهی با دست قدرت زای حیدر
 شنیدستی که گفت آن شاه صفدر
 چنانکه گفت باز آنشاه مطلق
 ولی، در ما سوای نفس کامل
 مگر گاهی کند با خرق عادات
 شنیدستی که موسی را شبانگاه
 دمی بنگر به تاریخ و به اخبار
 توهم با گوش دل گر نیکبختی
 اگر گاهی نهی زین طبع بالا
 و گر یابی تقرب از نوافل
 در آن حالی که با خود می نیائی
 در این معنی سخن گر چه تمام است
 اگر چه جان درون تن نهان است
 تن و جان شما از هم جدا نیست
 همه در ظاهر و باطن بود جان

گهی از اولیا خود را نماید
 گهی موتی کند احیا به عیسی
 کند اظهار قرآن مبینش
 کند از قلعه خیر همی در
 بزور حق گرفتم در ز خیر
 همانا، من رأی قد رأی الحق
 نهان باشد محل چون نیست قابل
 ظهوری از نباتات و جمادات
 درختی فاش گفت انی انالله
 که دانی مثل این بوده است بسیار
 انا الله بشنوی از هر درختی
 توهم منصور وش گوئی انالله
 شوی در بندگی انسان کامل
 خدا از تو کند بس خود نمائی
 شنواین نکته کاین جان کلام است
 ولی پیدا و پنهان جمله جان است
 چو نیکو بنگری این دو؛ دو تانیست
 که در هر جا نهی نامی تو بر آن

بسم الله الرحمن الرحيم

در نفی شريك و معنی او کان فیہما آہتما الا اللہ فسد تأمل

اگر باشد دو جان اندر تن تو
چرا که چون خصوصیت دوتا هست
یکی شہد و یکی افیون پسندد
بود توحید این معنی کہ گفتم
اگر خواهی سخن در این معانی

نباشد هیچ کاری ممکن تو
خیال و خواہش ہر یک جدا هست
یکی اندک یکی افزون پسندد
در نا سفتہ را بہر تو سفتہ
ازین پاکیزہ تر نبود بیانی

جواب اشعار منسوب بہ ناصر خسرو و اشعار بہمنی کہ گفتہ اند:

«الہی راست گویم فتنہ از تسمہ
نہال فتنہ در دلہا تو کشتی
اگر خلقت نمودی بہر طاعت
ولی از ترس نتوانم چغیدن
در آغاز خلائق آفریدن
چرا بایست شیطان آفریدن»

اشعار بہمنی

«خداوندا! توئی بینا و آگاہ
جہاندارا! تو اصل عدل و دادی
در این قسمت چہ حکمت بود تبعیض
اگر تو آفریدی گوسفندان
ز کردار تو دارم نالہ و آہ
اگر عقل و خرد دادی تو دادی
بعضی دادی و برخی ندادی
چہ لازم بود گرگ تیز دندان؟

چه شد کافکنندیش در چاه وزندان؟
تو اطفال کر و کور آفرینی
توبی لطف از چه در حق جنینی؟

مگر یوسف نبودی یا کد امان
تو خلاق سماوات و زمینی
گنه از والدین ار بوده بر عکس



باسماء و صفات لایزالی
همی گردید در علمش هویدا
همی در علم سبجانی نمایان
نمودی با صفات خویش خود را
نمایان گشت در علم الهی
یکی زآن مهره بودو دیگری مار
یکی لعل بدخشان دیگری خشت
یکی صالح یکی طالح بیا خاست
که «ماهیات الی کم شئت» پیداست
ولی ثابت بود مفهوم اشیا
همانا هست ماهیات اشیا
نه اینکه شکل اشیا آفریده

بدان اکنون که ایزد چون تجلی
نمود از بهر خود مفهوم اشیا
زاسما گشت خود آثار اعیان
به تعبیر دگر چون حق تماشا
مفاهیم و نقوش ماه و ماهی
یکی زآثار گل بود و یکی خار
یکی زیبا نمود و دیگری زشت
یکی بنمود خود کج، دیگری راست
مقام واحدیت خود همین جااست
وجودی غیر واجب نیست اینجا
پس آنچه گشت اندر علم پیدا
در اینجا حق جمال خویش دیده



پدید آورد آنها را سراسر
بهستی کرد آنها را پدیدار
کجی و راستی از قامت ماست

سپس از لطف جودش بار دیگر
نه گل را کرد گل نه خار را خار
نه کج را کرد کج نه راست را راست

سراسر خلعت خلقت به بخشود
فلک را آفریدو توده خاک
بهر کس درخور هرچه بدان داد
پاییدی را نگفت اهل بهشتی
که پاکان را بدان کرده است موجود

تقویش را که اندر منظرش بود
نکرد از لطف جود خویش امساك
جهان را کرد از جود خود ایجاد
بهشتی را نگفت: ایدون تو زشتی
پلیدان را همان داده است از جود

~

در اندیشه کند یکدم تماشا
همی گردد به پندارش هویدا
بیندیشد همی در فکرت خویش
نه اینکه شکل ها را آفریند
بخارج آورد بهر تماشا
مثک می نماید شکل منحوس
مهندس را هجا گفتن نشاید:
مثک خود بذات خود همین بود
بدین شکل مثک هم به پرداخت
که در این شکل ذاتاً نبودی خیر
نه در آن کس که نقش از او شده هست
اگر عیبی است در نقش است بی ریب
تو کج را خلعت هستی به بخشود
ز جود خود ترا داده وجودی
بفیض حق نمودی عرض اندام

چنانکه گر مهندس خویشتن را
بنام هندسه اشکال اشیا
همه اشکال را خود از کم و بیش
مهندس شکلها در خویش بیند
دگر باره چو خواهد شکلها را
مسدس می نماید شکل مأنوس
اگر شکل مثک بد نماید
مثک را مثک او فرمود
مهندس که همه اشکال را ساخت
مثک را شاید رنجش از غیر
اگر نقص است در این شکل و نقش است
نه در نقاش و نه در ~~نقش~~ او عیب
تو کج را حق تعالی کج فرمود
تو در علم خدا خاری نمودی
نو بودستی همی نابودو کم نام

اگر نیکی کنی از حق همی دان
که حق داده توانائیت بر آن
وگر بد میکنی از خویش اندیش
که بد باشد ترا ز اندیشه خویش
خدا بد را ز تو هرگز نخواهد
کمال خویش را هرگز نکاهد
ترا باید ز ایزد امتنانی
که داده مر ترا جسمی و جانی
ولی بد را ز سوء قصد خود دان
نه از آن کس که داده مر ترا جان
پس این تبعیض خود در ذات اشیاست
که کج باشد یکی و دیگری راست

جواب اعتراض بخلق شیطان و ابتلاء به بلایا

وگر گوئی که خلق گرگ و شیطان
چرا توأم شده با میش و انسان
بلای و فقر و درد و رنج بسیار
چرا بنموده انسان را گرفتار؟



همه از بهر تکمیل جهان است
همه خود امتحان در امتحان است
جهان هم بهر تکمیل بشر هست
کمال این بشر در خیر و شر هست
بیمبرها همه از بهر تکمیل
تحمیل کرده از این خلق تحمیل
همه از بهر تکمیل بشرها
بجان خود خریدند این شررها
به تکمیل خود و خلق جهانی
نیاسودند در دوران زمانی
آگدها زین ستوران سخت خوردند
که تا منزل تنی را چند بردند

جواب اعتراض به نقصان خلق جنین

بلاها و گرفتاری اولاد
که هست از کرده آباء و اجداد
مکافات است و آثار عملها است
که آثار عمل از طبع دنیا است
مکافات است واجب گشته آفات
بحکم طبع از بهر مکافات
جواب «بهمنی» حقا همین است
که این قول همه اهل یقین است

چو تا اینجا کشیدستی کلام
خوش است اندر قضا گردد ختام
در قضا و قدر و جواب عمر خیام که گفته است:

«من می خورم و هر که چو من اهل بود
می خوردن من حق زازل میدانست
اگر داند خدا هر ذات و مفهوم
بخارج اقتضای ذات او چیست
نباشد علت افعال آنها
که باشد علم خود مرآت معلوم
چنانکه گر بداند ذات کثر دم
نباشد علت ایذاء مردم
پس از آن علم هم حکم قضائی
که در خارج پدید آید چه آذات
پس از خلقت همان احکام باری
چو در این نشانه جاری گردد احکام
قدر پس آن قضاء کردگاری است
قضا مخلوق را آن سرنوشت است
ترا پس هر بدو خوبی به پیش است
پس آنحکمی که گردد بر تو جاری
چه خوش فرموده آن پیر خردمند
هر آنکس را که از انجام ترس است
بدوران هر کس از آخر بترسد
می خوردن من نزد خدا سهل بود
گر می نخورم علم خدا جهل بود
که اندر علم او گردید معلوم
پس از خلقت خصوصیات او چیست
همان علم خدا بر حال آنها
نه علت در وجود ذات معلوم
چه خواهد کرد در خارج بمردم
همان علم خدا بر ذات کثودم
بود بر طبق علم کبریائی
بود این گونه اش حالات و عادات
شود در حق معلومات جاری
قدر بر آن نهاده اولیا نام
که در این نشانه بر مخلوق جاری است
قدر پیش آمد زیبا و زشت است
همه از اقتضای ذات خویش است
بود حکم تو بر خود نی ز باری
که در دهرش نبوده مثل و مانند
مرا ز آغاز خود ترس و هراس است
همی «عبدالله» از اول هراسد



آقای میر سید علی برقعی مجتهد قمی سراینده الهی نامه